



عقلانیت دینی در مکتب تفکیک

مصاحبه شونده: معرفت، محمد هادی

علوم اجتماعی :: پژوهش های اجتماعی اسلامی :: آذر و دی 1378 - شماره

19

از 7 تا 25

آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/21012>

دانلود شده توسط : محمدمامین رضانی

تاریخ دانلود : 1393/06/04 00:45:56

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

عقلانیت دینی

گفت‌وگو با استاد آیه‌الله معرفت

درباره

مکتب تفکیک

□ اندیشه حوزه:

با تشکر از حضرت عالی که این فرصت را در اختیار ما نهادید. اولین سؤال، به عنوان مقدمه بحث، این است که اصولاً فلسفه اسلامی وجود دارد یا خیر؟ و جایگاه فلسفه اسلامی در فهم معارف دین چیست؟

□ آیه‌الله معرفت:

فلسفه مانند سایر علوم بشری، طبق اندیشه بشر شکل گرفته، و از نقطه صفر آغاز گشته و مرحله به مرحله پیشرفت کرده است. انگیزه پیدایش علم فلسفه (به اصطلاح قدیم نه جدید) شناخت هستی است و کشف این راز که چرا هست، و برای چه به وجود آمده؟ و چه بسا در این بحث،

از تعالیم انبیاء بهره و الهام گرفته باشد. ما معتقدیم که بشر بتنهایی به علوم بشری دست نیافته است. ما منکر اندیشه انسانها نیستیم، اما می‌گوییم انبیاء در تعالیم خود، بویژه در رابطه با راز هستی، مطالب فراوانی برای بشر گفته‌اند و انسان خواه‌ناخواه تحت تأثیر این تعالیم که مطابق با فطرت و عقل اوست، قرار گرفته است؛ یعنی وقتی آن تعالیم از سوی انبیاء بر جامعه بشری عرضه شده، انسانهایی که گرایشی به این طرف و آن طرف نداشتند و با طبع سلیم با آن معارف برخورد کردند، دریافته‌اند که انبیاء چیزی می‌گویند که آنها آن را می‌پذیرند؛ لذا آیه ﴿أَنَا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالذِّينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ (مؤمن / ۵۱) اشاره به همین مطلب است که انبیاء در

تعالیم و اهداف خود موفق بوده‌اند؛ یعنی توانسته‌اند باورها و معارفی را به بشر بقبولانند. چنین نبوده که انبیاء در تلاش خود ناکام باشند؛ چه این برخلاف صریح قرآن است. قرآن می‌فرماید: ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنتَا وَرَسُلِي﴾ (مجادله ۲۱) و ﴿إِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ (صافات ۱۷۳) و ﴿وَإِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ (نساء ۷۶)

در هر حال، برای ما مسلم است که انبیاء در القای معارف بشری نیز بی‌تأثیر نبوده‌اند و بشر متأثر از تعالیم انبیاء بوده است. بدین‌سان، صرف این که این‌گونه اندیشه‌ها و علوم بشری، در مناطقی بوده که مردمش موحد نبوده‌اند، به طور مطلق، دلیل بر قدح و رد آن اندیشه‌ها نیست؛ زیرا اولاً مسلم نیست که اندیشمندان بزرگ تحت تأثیر جو حاکم بر محیط خود قرار گرفته و همراه با عامه مردم، برخی از عادات و رسوم جاهلی را پذیرفته باشند. گرچه تظاهر به هماهنگی می‌کردند، ولی شناخت آنها نسبت به مبدأ و راز هستی تا حدودی متعادل بوده و لذا این که به کلی بخواهیم فلسفه یونان را نادیده بگیریم و آن را یک امر بیگانه و خارجی تلقی کنیم، با منطق اسلام ناسازگار است.

اسلام می‌گوید: «اطلبوا العلم ولو بالضئین.» این کلام مبالغه نیست. خوب علمی که در صین (چین) ممکن بود

تحصیل شود، چه علمی است؟ معارف الهی و احکام دین که نیست. اسلام هر دانشی را محترم می‌شمارد. اسلام دانش را به عنوان اصل مطرح می‌کند. این که در قرآن آمده: ﴿أَمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ (فاطر ۲۸)، اختصاص به علمای متدین به دین و دانشمندان اسلامی ندارد (چنانکه برخی گمان برده‌اند). گرچه عالمان دینی فرد اکمل هستند، اما لحن آیه عام است و واقعیت نیز چنین است. دانشمندانی که به رازهای شگفت‌آور طبیعت پی برده‌اند و به این حقیقت رسیده‌اند که این همه اسرار و شگفتیه‌ها، امکان ندارد به طور تصادفی به وجود آمده باشد، در واقع به وجود قدرتی که می‌تواند چنین نظم و شگفتیهایی را بیافریند، اعتراف کرده‌اند؛ هر دانشمندی، چه بخواهد یا نه، و چه تصریح کند یا نه، در دل و فکر او این حقیقت هست.

لذا این که قرآن می‌فرماید: ﴿يَخْشَى﴾ یعنی خاضعند. پس دانشمند در هر رشته‌ای باشد، برای خدا، خاضع و خاشع است و در مقابل آفریننده این نظم عجیب، سر تعظیم فرود می‌آورد. این مقتضای دانش است. بنابراین، دانش و احترام و بها دادن به آن در اسلام، یک اصل است.

از طرف دیگر هم خداوند می‌فرماید: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ

فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ﴿ (زمر ۱۸/۱۷).

گاهی انسان در پی دانش و فراورده‌های علمی می‌رود، که دانشمندان بزرگ در پهنه گیتی به دست آورده‌اند، و به طور کامل آن را می‌پذیرد؛ این تقلید است. گاهی قدرت انتخاب دارد و می‌داند «بهترین» کدام است و آن را می‌پذیرد. اسلام همین را می‌خواهد. مسلمان کاملی که خداوند خواسته، کسی است که در پی علم و دانش است، و به آنچه در پهنای زمین است گوش فرامی‌دهد، آن‌گاه شایسته‌ترین و بهترین آن را برمی‌گزیند. در اصل، علم، گمشده انسان است و هر جا آن را بیابد، می‌گیرد: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةٌ الْمُؤْمِنُ يَأْخُذُهَا حَيْثُ وَجَدَهَا.» آیه یاد شده نیز صراحت دارد که به آنچه در جهان به عنوان علم و اندیشه مطرح است گوش فرامی‌دهند، «فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» یعنی انتخاب می‌کنند.

اگر این آیه را چنین معنی کنیم که به فرامین قرآن گوش می‌دهند، و بهترین آن را انتخاب می‌کنند، نادرست است. قرآن، همه‌اش احسن است. این آیه نمی‌گوید که بندگان شایسته کسانی هستند که به قرآن و احادیث قطعی پیامبر ﷺ گوش فرامی‌دهند، آن‌گاه بهترین را انتخاب می‌کنند. این سخن مسلماً نادرست است؛ زیرا آنچه قرآن و پیامبر و امامان معصوم بگویند در

کمال حسن است، و اتباع احسن معنی ندارد. باید از همه آنها پیروی کرد، نه این که انتخاب کرد. پس این آیه صراحت دارد در این که علم، گمشده مؤمن است. هر جا آن را یافت می‌گیرد؛ اما کورکورانه نمی‌پذیرد، بلکه می‌سنجد و ارزیابی می‌کند. اگر کسی در فراورده علمی و اندیشه‌ای، تفکر کرد و تشخیص داد که حسن است و آن را برگزید، نام این، انتخاب است و قرآن به آن دستور می‌دهد. بنابراین، تنها این که فلسفه از خارج از محیط اسلام وارد اسلام شده است، به عنوان قدح تلقی نمی‌شود، بلکه باید برویم ببینیم در آن مناطق چه دارند. یک ضرب‌المثل عربی است که می‌گوید: «قَدْ يَوْجَدُ فِي الْأَسْقَاطِ.»

«اسقاط» جمع «سقط» است و سقط یعنی سید. در قدیم، جواهرات را در میان پنبه نهاده، در سبزی که از نی بافته شده می‌گذاشتند تا اگر به سبزی صدمه‌ای رسید، جواهر آسیبی نبیند. «اسقاط» یعنی زباله‌ها و دور ریختنی‌ها. منظور از مثال این است که در همین زباله‌ها و آنچه دور می‌ریزند، گاهی چیزهایی پیدا می‌شود که در سبدهایی که جای جواهر است، یافت نمی‌شود.

این یک واقعیت است. صرف این که

سخنی را یک آدم کافر گفته، پس بد است، یا چون یک مسلمان گفته، پس خوب است، قضاوت درستی نیست. اگر دلیل خوبی و بدی سخنی را گوینده آن بدانیم، این تقلید است؛ اما اگر: «انظر الی ما قال ولاتنظر الی من قال» ملاک باشد، درست است. در واقع این ملاک می‌گوید: به گوینده کار نداشته باش که کیست و چه مذهب و عقیده‌ای دارد. خود سخن را بررسی کن و بسنج. البته لازمه این، داشتن میزانی برای سنجش است، و اگر شخص چنین معیاری نداشت، نباید به هر سخنی گوش فرادهد که گمراه می‌شود. بنابراین، روی سخن ما هم با کسانی است که معیارها و مبانی اسلامی را در اختیار دارند و می‌توانند براساس آن معیارها، حسن را از قبیح تشخیص دهند.

بزرگان و شخصیت‌های والای ما که در قرن سوم و چهارم هجری می‌زیستند، متدین و پایبند به اسلام و مبانی آن بودند. آنان روی همین اصل که اسلام ترغیب می‌کند که در هر گوشه‌ای از دنیا دانشی یافتید آن را کسب کنید، عمل کردند و در هر گوشه از دنیا که مسائل ارزنده‌ای یافتند، بهترین آن را برگزیدند و با کمال ورزیدگی ترجمه کردند. این از تواناییها و افتخارات دانشمندان قرن سوم و چهارم هجری ماست که توانستند خودشان متون یونانی

را ترجمه کنند و به بیگانگان نیازی نداشتند. این نکته آشکار می‌سازد که ما در قرن سوم و چهارم، دانشمندان ورزیده و زبردستی داشته‌ایم که توانسته‌اند اندیشه‌های یونانی و احیاناً هندی و ایران باستان را ترجمه کنند. آنان در واقع در هر گوشه‌ای از دنیا که اندیشه تابناکی یافتند، به جهان اسلام آوردند و چه زیبا ترجمه کردند که حتی هنوز هم اروپائیان از روی همین ترجمه‌های دانشمندان اسلامی، اندیشه‌های دوران باستان را می‌توانند درست درک کنند و این برای ما یک افتخار است.

حال بحث این است که آیا چنین اندیشمندانی با این توانایی بالا، به طور کامل تسلیم گفته‌های دیگران شده‌اند؟! هرگز. آنان مثل امروزیه‌ها نبودند که چند صباحی در خارج سیر کنند و خودباخته شوند. آنها خودشان دارای اندیشه بودند و قدرت تشخیص داشتند. در اصل، آراء و اندیشه‌های یونانی را تعدیل کردند. گرچه مایه اصلی را از آن جا گرفتند، ولی چون از مبانی اسلامی و گفته‌های وحیانی قرآن، آگاهی کامل داشتند، توانستند علمی را که از خارج به دست آورده‌اند، در سایه همین معیارهای اسلامی بسنجند و خود صاحب نظر شوند.

لذا اگر بخواهیم بگوئیم فلسفه اسلامی

داریم یا نه؟ به این معنی که آیا مسلمانان فلسفه‌ای را که دارند - که اساس آن از فلسفه یونان و جاهای دیگر است - آن را بدون دخل و تصرف پذیرفته‌اند؛ خیر. زیرا در این صورت، فلسفه یونانی خواهد بود نه اسلامی. در صورتی که مقصود از فلسفه اسلامی این است که اندیشمندان اسلامی در بست تسلیم نشدند، بلکه جرح و تعدیل نموده، انتخاب کردند و خود براساس مبانی اسلامی صاحب نظر شدند؛ یعنی با گرفتن فلسفه از یونان و الهام گرفتن از مبانی اسلامی، فلسفه‌ای نو پایه‌ریزی کردند. دقیقاً به این معنی فلسفه اسلامی داریم.

□ اندیشه حوزه:

بنای مکتب تفکیک بر حذف فلسفه نیست، بلکه بر جداسازی ساحت معارف قرآنی از معارف و علوم بشری و فلسفه است. حضرت عالی چه شناختی از مکتب تفکیک دارید؟

□ آیه الله معرفت:

تا آن جا که بنده از مکتب تفکیک اطلاع دارم، مطالبی که اینها مطرح می‌کنند، به نظر من در کمال ابهام است؛ یعنی توضیحی که ما را قانع کند ارائه نداده‌اند. ممکن است افراد ساده لوح حرفهای آنان را بپذیرند، ولی نتوانسته‌اند

مطلب خود را به گونه‌ای مطرح کنند که برای امثال بنده روشن باشد چه می‌خواهند بگویند. واقعاً هنوز نتوانسته‌ام این را به دست آورم و سرش این است که به عقیده من خود اینها هم نمی‌دانند چه می‌خواهند بگویند؛ زیرا اینها مطالبی را از مرحوم میرزا مهدی اصفهانی، دست به دست شنیده‌اند و بنده تا آن جا که با شاگردان ایشان نشست داشته‌ام و از طریق شاگردان دست اول، به دیدگاههای ایشان شناخت پیدا کرده‌ام، در اصل، مطلب ایشان با گفته‌های اینها سنخیت ندارد.

* گاه می‌خواهند بگویند که فلسفه برای فهم دین به عنوان یک ابزار، نباید به کار گرفته شود. اگر این را بخواهند بگویند، این سخن صددرصد نادرست است؛ زیرا برای فهم قرآن به ابزار متعددی همانند: ادبیات، علوم استدلالی (علوم عقلی)، علم اصول، تاریخ و فقه نیاز است. در کنار این، حتی برخی از علوم مبتنی بر تجربه نیز مورد نیاز است؛ یعنی بعضی از رموز در قرآن وجود دارد که به وسیله علم، امکان فهم آنها میسر است و ما اگر از همین علوم تجربی به عنوان ابزار در فهم قرآن استفاده کنیم، چه اشکالی دارد؟ اگر این علوم را بر قرآن تحمیل کنیم، قطعاً جایز نیست. ما نباید قرآن را که حرف آخر را زده است و حالت ثبات دارد، با علم که حالت

حرکت دارد (و وقفه ندارد و هیچ گاه علم نمی‌گوید من حرف آخر را می‌زنم)، تطبیق دهیم. بلی، علم با پیشرفت خود، گاهی یک سری معلومات در اختیار ما قرار می‌دهد که ما می‌توانیم از بسیاری از مبهمات پرده برداریم. بنابراین، همان گونه که علوم تجربی به عنوان ابزار، نه به عنوان تحمیل، قابل استفاده است، فلسفه هم یکی از دستاوردهای بشری است. فلسفه روی مسائل شناخت بحث کرده و یک سری اندیشه‌ها در طول تاریخ به عنوان پایه‌ها و قواعد و اصول در اختیار ما گذاشته و سپس فلاسفه بزرگ ما این اندیشه‌ها را تعدیل کرده و با مبانی اسلامی، از نظر آنها، سازش پیدا کرده است. البته ما نباید درست از آنان بپذیریم، بلکه باید بررسی و سنجش داشته باشیم.

وقتی می‌گوییم می‌توان از فلسفه کمک گرفت، منظور توسط آدم‌های عادی نیست، بلکه شخصیتی مثل علامه طباطبائی و شاگرد برومندش شهید مطهری مورد نظر است، که فلسفه را تحلیل و تعدیل کرده و خودش صاحب نظر است؛ یعنی یک سری اندیشه‌های فلسفی که دقیقاً می‌داند با مبانی اسلام تطابق دارد، در اختیار دارد. خوب چنین شخصیتی، اگر از چنین دانشی برای تفسیر

برخی از آیاتی که در همین رابطه است بخواهد کمک بگیرد، چه اشکالی دارد؟ البته اگر بخواهیم دیدگاه‌های فلسفی را بر قرآن تحمیل کنیم، پذیرفته نیست؛ اما چنانچه به عنوان ابزار صرف از آن استفاده کنیم، آن هم در این حد که بگوییم طبق این فرآورده علمی، امکان دارد این آیه قرآن چنین فهمیده شود، آن هم نه به عنوان قطعی، بلکه به عنوان یک احتمال مطرح کنیم، در این صورت چه اشکالی دارد؟ آیه قرآن را با فرآورده علمی گره نمی‌زنیم؛ زیرا علم در حال حرکت است. چه بسا فرآورده علمی امروز، فردا عوض شود و اگر آیه را با آن گره بزنیم، قرآن را مورد تعرض و اشکال قرار داده‌ایم. اما اگر قرآن را با علم گره نزنیم، و به عنوان احتمال مطرح کردیم، ما را تخطئه می‌کنند که تو اشتباه کردی.

پس اگر ما از مطلق فرآورده‌های بشری، چه علمی و چه فکری بخواهیم به عنوان ابزار، آن هم نه به طور قطع استفاده کنیم، به نظر ما خالی از اشکال است. بنابراین، اگر مقصود طرفداران «تفکیک» این است که نباید از فلسفه به هیچ وجه حتی با این سه قید (ابزار بودن، بدون تحمیل بودن و به عنوان احتمال مطرح کردن) در فهم دین استفاده کرد، سخن درستی نیست. انکار این مطلب، دلیل

می‌خواهد. چرا از فلسفه و سایر علوم به عنوان ابزار، بدون تحمیل و صرف احتمال، استفاده نکنیم؟ قرآن دارای ابعاد مختلف است و یک بُعدی نیست. قرآن بُعد تاریخی دارد. همان‌گونه که تاریخ در فهم بسیاری از آیات کریمه دخالت دارد، ادبیات نیز دخالت دارد. اگر کسی از ادبیات آگاهی نداشته باشد، بسیاری از نکات و ظرایفی را که قرآن به کار برده نمی‌تواند بفهمد. قرآن پُر است از استدلال و اینها را کسی می‌فهمد که از رموز استدلال اطلاع داشته باشد؛ یعنی باید فرد متخصصی باشد تا به استدلالات مطوی قرآن پی ببرد. نیز اگر کسی فقیه نباشد، از ظرافتهای فقهی که در قرآن به کار رفته، نمی‌تواند اطلاع پیدا کند؛ مثلاً قرآن می‌فرماید: ﴿وَبِعُولَتِهِنَّ اِحْتَقِرْنَ﴾ (بقره ۲۲۸) یک فقیه می‌فهمد که این آیه مخصوص رجعیات است، و گرنه انسان عادی که این نکته را از این آیه نمی‌فهمد. اگر گفته شود فقه حجاب است و نباید فقه را در فهم قرآن به کار برد، در این صورت، فهم قرآن برای انسانی که از همه علوم و معارف عاری باشد، میسر نیست؛ لذا این یک شعار توخالی است. همچنین فلسفه و سایر علوم نیز به عنوان ابزار لازم است؛ زیرا قرآن کریم می‌فرماید: ﴿قُلْ اَنْزَلَهُ اَنْذَىٰ يَعْلَمُ السِّرَّ فِى السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ﴾ (فرقان ۶) یعنی قرآن از سوی کسی نازل

شده که از همه اسرار طبیعت و هستی آگاهی کامل دارد. طبعاً اگر سخنی از کسی صادر شود که این‌گونه احاطه دارد، خواه‌ناخواه، از لابلای کلامش تراوشاتی می‌شود. درک این تراوشها که خیلی ظرافت‌گونه از لابلای کلمات قرآن سرزده، از کسانی میسر است که در این رشته‌ها تخصص داشته باشند؛ مثلاً اگر در جایی در قرآن به عنوان تراوش، مطلبی مطرح است، که امروزه به عنوان اعجاز مطرح می‌کنیم، یک دانشمند نجومی یا ریاضیدان یا دانشمندی که در فلسفه تخصص دارد، آن را می‌فهمد.

بنابراین، اگر مقصود صاحبان مکتب تفکیک این است که فلسفه یونان باستان به ما کمک نمی‌کند و نمی‌شود آن را بر قرآن تحمیل کرد، خوب این حرف همه ما است. ما هم قبول داریم، ولی اگر بخواهند بگویند به عنوان ابزار هم از آن استفاده نمی‌شود کرد، این حرف قابل قبول نیست. بنده به این نتیجه رسیده‌ام که مسأله تفکیک، هنوز تبیین نشده، به این معنی که برای ما مفهوم شده که اینها چه می‌خواهند بگویند و به عقیده من دلیل آن این است که خودشان هم نمی‌دانند چه می‌خواهند بگویند.

□ اندیشه حوزه:

دوگونه طرز فکر وجود دارد. برخی قائل به حذف فلسفه‌اند، و برخی قائل به تفکیک. تفاوت بین این دو چیست؟

□ آیه‌الله معرفت:

قول به حذف فلسفه، جمودگرایی مطلق است. این سخن، مانند سخن آن شخصی است که گفت: «حسبنا کتاب الله». یکی از سؤالهای ما این است که اگر از خود گوینده این کلام می‌پرسیدیم «حسبنا کتاب الله» یعنی چه، هرگز نمی‌توانست توضیح دهد. احمدبن حنبل می‌گوید تجاشی نکن، نترس و بگو: «القرآن احوج الی السنّة من السنّة الی القرآن». ابن حنبل یک دانشمند است و می‌داند چه می‌گوید. اما آن فرد، به عقیده ما خودش نمی‌داند چه دارد می‌گوید. لذا تا امروز کسی نتوانسته این جمله را معنی کند. کسانی هم که می‌گویند باید فلسفه حذف شود، گفتارشان کاملاً جنبه شعاری دارد و نمی‌توانند سخن خود را توجیه و تفسیر کنند.

اما قائل به تفکیک که می‌گوید فلسفه را بخوان ولی آن را به دین ربط نده، این هم نزدیک به همان دیدگاه اول است؛ یعنی روشن نیست که چه می‌خواهد بگوید. بالاخره فلسفه هم از فراورده‌های فکری بشر و یک سری معلومات است و

انسانهایی متمدن و پیشرفته این اندیشه‌ها را مطرح کرده‌اند و بعد هم علمای اسلامی، که افراد شایسته‌ای بوده‌اند، این افکار را تعدیل کرده و خود در این زمینه صاحب‌نظر شده‌اند. پس مراد از این که اینها را به دین ربط ندهید چیست؟! اگر حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «مَنْ قَرَنَهُ فَقَدِثَانَهُ وَ مَنْ تَنَاهَا فَقَدْ جَزَأَهُ». این سخن را کسی می‌فهمد که با اندیشه فلسفی آشنا باشد. حتی یکی از نویسندگان مصری کتابی بر رد نهج البلاغه نوشته بود و یکی از ادله‌اش این بود که در کلمات حضرت امیر مسائل فلسفی مطرح است و تا آن روز هنوز فلسفه ترجمه نشده بود، پس علی علیه السلام اینها را از کجا می‌دانسته است؟ حتی یک نفر که خارج از مذهب تشیع است، احساس کرده در نهج البلاغه مسائل فلسفی مطرح است. خوب تا انسان با مسائل فلسفی آشنا نباشد، نمی‌تواند به حاق آن پی ببرد. بنابراین، اگر گفته شود فلسفه را بخوان، ولی به دین ربط نده، می‌پرسیم چرا ربط ندهیم؟ ربط به این معنی که آن را از ابزار فهم دین قرار دهیم.

□ اندیشه حوزه:

نقش علوم به عنوان ابزار در فهم دین، مسأله‌ای مورد بحث است. موضع تفکیک در این میان چیست؟ آیا مکتب تفکیک با

دخالت این علوم در فهم دین، گرچه به عنوان ابزار، مخالف است؟ و این که این علوم نقشی در فهم دین ندارند. بویژه اگر بپذیریم که در هنگام نزول قرآن از این گونه علوم خبری نبوده و مردم قرآن را بدون استفاده از این علوم ابزاری می فهمیدند و چون این افکار در شرایط و بستریهای مناسب به وجود می آید، توضیح بفرمایید که زمینه های پیدایش این تفکر چیست؟

□ آیه الله معرفت:

این دیدگاه که علوم نمی تواند یا نباید در فهم اسلام دخالت داشته باشد، به این دلیل که این علوم در صدر اسلام وجود نداشته و مسلمانان قرآن را بدون اینها می فهمیدند، به طور کلی نادرست است؛ زیرا بسیاری از علوم بعد از نزول قرآن و در جهت فهم قرآن به دست مسلمانها به وجود آمده؛ مانند ادبیات عرب که به عنوان یک علم قبل از اسلام اصلاً مطرح نبوده است. علم نحو، صرف، خط، معانی، بدیع و بیان، همه به فاصله دو سه قرن پس از صدر اسلام، پدید آمده اند. شیخ عبدالقاهر جرجانی که مبتکر علم بلاغت است، سه کتاب در این زمینه نوشته و در آنها به توضیح نکات فنی قرآن پرداخته است؛ نکاتی که به عنوان کلیدی برای فهم قرآن مطرح هستند. به عنوان مثال، محسنات

بدیعه، اموری خیالی نیست. منظور معنی است نه لفظ. لفظاً، لفظاً مقدمه برای معنی است. ایشان ابتدا کتاب اسرار البلاغه، و سپس دلایل الاعجاز را تدوین کرد و آن گاه الشافیه را که مستقیماً وارد مسائل قرآنی شده است، حتی خلیل بن احمد که علم عروض را مطرح و ابتکار نمود، یکی از جنبه های پی بردن به بسیاری از جنبه ها و وزنهای خاصی است که پس از نزول قرآن پدید آمده است.

بنابراین، چنانچه گفته شود این ابزار در عصر نزول وجود نداشته، و نباید از آنها استفاده کرد، این خلاف مرتکز دانشمندان اسلامی و سخنی بی معناست؛ زیرا برخورد مسلمانان صدر اسلام با قرآن، برخوردی بسیار ساده و سطحی بوده است و در واقع آنها از قرآن در حد ترجمه برداشت می کرده اند. آنها گمان می کردند مثلاً آیه شریفه: ﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ... لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾ (بقره / ۲۱) برای همین است که انسان خدا را بپرستد و در نتیجه به تقوا برسد، اما در همین جمله معانی فراوانی نهفته است.

اگر گفته شود گرچه علوم ادبی به صورت مدون در صدر اسلام وجود نداشته، اما ارتکاز مردم عرب بوده است، در پاسخ می گویم همه مسائل فلسفی نیز به صورت ارتکاز در ذهن افراد در هر دوره ای وجود

داشته است؛ زیرا فلسفه یعنی اندیشیدن درباره وجود و راز هستی. آیا این مسأله در صدر اسلام مطرح نبوده است؟ آیا حضرت علی علیه السلام در خطبه‌های نهج البلاغه که اساس مسائل فلسفی را تشکیل می‌دهد، در این باره سخن نگفته‌اند. این چه سخنی است که اگر علمی به تدوین درآمد و عنوان پیدا کرد، علم حادث است. خیر، این علم، گردآوری اندیشه‌هاست. چه بسا بسیاری از علوم، مخصوصاً علوم که مربوط به اندیشه یا عادات و رسوم است، گردآوری است. آنچه در میان عموم به عنوان ازنگاز مطرح بوده، به شکل منظم و مرتب درمی‌آید و به صورت علم عرضه می‌شود. لذا چنین برخوردی با علوم، سطحی و ناشیانه است.

اما این که چرا چنین اندیشه‌ای پدید آمد که نباید فلسفه را در فهم دین دخالت داد، به نظر می‌رسد که این بهانه است. نمی‌توانند فلسفه را کنار بزنند. این بهانه است و علت اساسی چیز دیگری است. این در واقع ذوق اخباری‌گری بود؛ آنچه در صدر اسلام میان ظاهرینان وجود داشت و در مقابل آن، محققان قرار دارند. عده‌ای می‌گفتند ما باید فقط به ظواهر اکتفا کنیم و هرگونه اجتهاد و اظهار نظر در مسائل دینی، دخالت دادن عقل در امور دینی است، و درست نیست؛ زیرا دین

مجموعه‌ای از مسائل تعبّدی است. خود این اندیشه، بسیار نادرست است؛ چه این که خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ﴿و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم ولعلّهم یتفکرون﴾ (نحل / ۴۴)

یعنی ما قرآن را بر تو نازل کردیم و تو هم وظیفه داری مردم را آگاهی بدهی. تبیین به معنای آگاهی دادن است نه فقط تبلیغ و بیان کردن. وظیفه پیامبر این نبوده که مسأله‌گو باشند، بلکه در کنار گفتن مسأله، آگاهی هم می‌دادند؛ یعنی یک مسلمان وقتی حتی مسائل عبادیش را از پیامبر فرامی‌گیرد، آگاهی هم می‌یافت که چرا باید چنین کند، چرا باید روزه بگیرد و نماز بخواند؟ بنابراین، یک مسلمان باید حتی مسائل عبادیش را که انجام می‌دهد، بداند چه می‌کند، نه این که تنها مراسمی خشک و بی‌روح و بی‌مغز انجام دهد؛ تعبّد محض نیست. در ذیل آیه یاد شده، دلیل آن را می‌آورد: ﴿و لعلّهم یتفکرون﴾ یعنی مسلمان حقیقی که اسلام می‌پسندد، مسلمانی است که حتی روی گفته‌ها و تبیین پیامبر صلی الله علیه و آله می‌اندیشد. خداوند قرآن را فرستاده، و به لسان عربی مبین هم هست، ولی باز هم به پیامبر می‌فرماید اینها را تبیین کن. ایشان نیز تبیین می‌فرماید، ولی به این اکتفا نمی‌کند و می‌گوید باید مردم هم بیندیشند. معنایش

این است که مسلمان باید به گونه‌ای باشد که حتی در دستورات پیامبر که کاملاً تبیین شده، بیندیشد و به آنچه از قرآن و پیامبر دریافت کرده است، آگاهی کامل داشته باشد.

ممکن است اعتراض شود که در این صورت، چه بسا مسلمانی روی ظواهر قرآن و تبیینهایی که از پیامبر رسیده، بیندیشد و به خلاف آنچه دستور قرآن یا تبیین پیامبر است، برسد؛ یعنی نتیجه فکرش با وحی یکی نباشد.

در پاسخ می‌گوییم خداوند اطمینان داشته که چنین کاری نخواهد شد؛ یعنی خداوند و پیامبر آن اندازه اطمینان داشتند که آن قدر مطلبشان حق و صریح و آشکار است که اگر انسان آزاد بیندیشد، و تحت گرایشهای خاصی قرار نداشته باشد، و دقیقاً طبق آنچه عقل و فطرت او حکم می‌کند، بیندیشد، نتیجه معکوس نخواهد گرفت. پس به چه مناسبت جلو اندیشه مردم را بگیریم؟ به چه مناسبت بگوییم متعبدانه بپذیرید؟ خود قرآن این سخن را نمی‌گوید، ولی این آقایان (طرفداران مکتب تفکیک) می‌گویند باید به همین ظواهر متعبد شوید و هیچ‌گونه تفکر و اندیشه‌ای پیرامون قرآن نداشته باشید. پس آیه «افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها» (محمد / ۲۴) چیست؟ وقتی

خداوند این کلام را به یک عرب می‌گوید، او در حد خودش تدبّر می‌کند، ولی این کلام که مخصوص عرب نیست. یک فیلسوف مانند ابوعلی سینا هم مخاطب این کلام است. قرآن به ابوعلی سینا هم می‌گوید افلا یتدبرون القرآن، و لعلمهم یتفکرون. تفکر ابوعلی سینا، غیر از تفکر یک انسان عرب‌زبان است که از هرگونه علمی عاری است. پس اگر این دستور قرآن، دستور عامی برای همه انسانهاست، در هر سطحی که باشند، به چه دلیل به دانشمندی که ابزاری در اختیار دارد که می‌تواند روی قرآن بیندیشد و آگاهانه قرآن را تلقی کرده و بپذیرد، می‌توانیم بگوییم آنچه از علوم و معارف در اختیاری کنار بگذار و خود را مانند یک عرب ساده، بی‌سواد فرض کن و بین از قرآن چه می‌فهمی. این اندیشه کاملاً نادرست است. با این که قرآن کریم تصریح می‌کند که «انما یخشی الله من عباده العلماء» این آیه به علمای دین و به اصلاح ما «فقها» اختصاص ندارد؛ زیرا قرآن اطمینان دارد دانشمند پس از پی بردن به اسرار طبیعت و ریزه‌کاری‌هایی که در مظاهر طبیعت به کار رفته، امکان ندارد برای عظمت خالق سر فرود نیآورد. پس مقصود از این آیه این است که دانشمندی که پی به عظمت حق تعالی

خاصی است که داشته‌اند و ربطی به علم و فلسفه آنان ندارد. پس چنانچه این آقایان بخواهند فلسفه را به عنوان فلسفه مورد حمله و تاخت و تاز قرار دهند، فکر می‌کنم ناروا است.

□ اندیشه حوزه:

چنان که اشاره فرمودید، برخی از علوم مثل ادبیات و علم بلاغت پس از نزل قرآن پدید آمده، و خود قرآن زمینه ساز پیدایش این علوم شده است و این علوم زمینه فهم بهتر قرآن را فراهم می‌آورند؛ یعنی یک حالت داد و ستد دارند. در همین رابطه در قرآن و روایات، نکات فلسفی و عرفانی وجود دارد. همان‌طور که جنبه‌های علمی و اعجاز قرآن بدون این علوم قابل فهم نیست، آیا فهم نکات فلسفی و عرفانی که در نهج البلاغه بوفور به چشم می‌خورد، بدون بهره‌گیری از فلسفه و عرفان امکان دارد؟

□ آیه‌الله معرفت:

پاسخ منفی است؛ زیرا چنان که یاد شد، علوم ادبی، کلاً برای فهم قرآن تأسیس شد؛ زیرا قرآن جنبه‌های ادبی قوی دارد که ممکن بود عرب در ابتدا با طبع ساده خودش، به این رموز پی ببرد، اما در طول تاریخ، حتی خود عرب آن

می‌برند، در مقابل او سر تعظیم فرود می‌آورند، و قرآن این اطمینان را به خودش دارد و ما به آقایان توصیه می‌کنیم نهراسند؛ زیرا اینها از این می‌ترسند که اگر به مردم گفته شود درباره قرآن و معارف دینی بیندیشید، و از همه ابزارهایی که در اختیار دارید، برای اندیشیدن استفاده کنید، ممکن است اندیشه‌های مردم برخلاف چیزی باشد که قرآن خواسته است. در صورتی که خود قرآن این اطمینان را دارد و گرنه چنین دستوری نمی‌داد. این دستور مخصوص عرب زمان نزول که نیست، بلکه برای همه انسانهاست؛ لذا بیم و هراس جایی ندارد.

بلی، ممکن است عده‌ای بر اثر رسوباتی که در اذهانشان هست، با اندیشه‌های نادرستی که داشته‌اند، بخواهند در فهم قرآن کجروی‌هایی بکنند. در صورتی که در این‌گونه موارد نیز از قرآن و روایاتی که از اهل بیت علیهم‌السلام در این زمینه داریم، چنین برمی‌آید که این عده نخواستند سخن قرآن را بفهمند، نه این که واقعاً اندیشه آنها، آنان را به راه انحراف کشانده باشد. اینها خود منحرف بوده‌اند و نمی‌خواستند راه راست را، آن‌گونه که بوده است، بشناسند؛ لذا برخی از فلاسفه و ارباب علوم که درباره قرآن، برخی مطالب ناروا گفته‌اند، اینها معلول گرایشهای

قریحه اولیه را از دست داد و لذا دانشمندان به فکر افتادند که این نکات و ظرایف را به صورت قواعد مقرره که ماندگار باشد، تدوین نمایند و این کار را هم کردند. به همین دلیل نیز چون قرآن متعرض مسائل عقلی شده و بسیاری از مسائل را از راه عقل مطرح کرده است، پس در بُعد عقلی هم بیاناتی دارد؛ لذا باید گفت بزرگان و دانشمندان اسلامی که فلسفه را از یونان آوردند و تعدیل کرده، خود صاحب نظر شدند، انگیزه آنان این بود که بُعد معارفی و عقلی قرآن را بهتر بفهمند و بتوانند آن را ضابطه مند کنند؛ لذا نمی توانیم نسبت به فلسفه، چیزی را بگوییم که درباره ادبیات نخواهیم گفت. علوم ادبی و عربی و علوم استدلالی (منطق) برای این جنبه های قرآن پدید آمد و فلسفه نیز برای معارفی که قرآن دارد، مورد استفاده قرار می گیرد. از این رو، تفکیک بین این علوم بی مورد است، چه رسد به این که بگوییم فلسفه را از دین جدا و تفکیک کنیم. معنای این تفکیک این است که از یک ابزار قوی که می تواند معارف قرآنی و معارفی که در فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هست، به صورت قاعده مند ارائه دهد، محروم شویم.

البته این آقایان به این نکته شاید توجه نداشتند، که کسی مانند ملاصدرا و ابن سینا

که این ابزار را در اختیار دارد، به این سخنان گوش نمی سپارد. اینها فقط می توانند این سخنان را به افرادی که سواد ندارند بزنند، و عده ای را از به دست آوردن ابزارهای قوی که می تواند معارف و حیانی را به دست آورد، محروم سازند.

□ اندیشه حوزه:

با توجه به این که در تاریخ اسلام، ظاهرگرایی و طفره رفتن از هرگونه تفکر بایسته، پیامدهای بسیاری داشته؛ مثلاً در اهل سنت حتی به جسمانیت خدا و... کشانده شده، و در شیعه هم چنین جریاناتی هست، شما تأثیرات منفی مکتب تفکیک را در حوزه چه می دانید؟

□ آیه الله معرفت:

بنده هم می خواستم به این نکته بپردازم. مکتب تفکیک و برخورد آنها همان برخورد عدلیه و اشاعره است. معتزله و امامیه، عقل را به عنوان یک اصل مطرح کردند و گفتند عقل اصل است و باید ظواهر شرع طبق عقل تأویل شود. در برابر، اشاعره گفتند: عقل را چه رسد که در شرع دخالت کند و حاکم بر شرع قرار گیرد؛ غافل از این که عقلی مطرح است که در متن شرع آمده است. در آیاتی مانند: ﴿و لعلکم تعقلون﴾ یا ﴿اولوالالباب﴾ و ﴿من

كان له قلب او القى السمع وهو شهيد» عقل مطرح است و تعبیراتی که در روایات آمده است، مانند: «ایک أعاقب، ایک ائیب، ایک آمر، ایک آنهی» و «ما خلقت خلقاً أحب الی منك، و ما جعلتك الا فیمن أحب» در اصل، به عقل بها می دهد. بر این اساس، چگونه می توانیم بگوییم عقل را کنار بگذارد. در اصل، خود عقل تعیین کننده موازین و مبانی شرع است؛ همان عقلی که خود شرع به ما معرفی کرده است.

اشاعره بر ظواهر جمود کرده اند. عقل می گوید خدا جسم نیست. اینها می گویند شما برخلاف ظواهر قرآن می گوید. عقل می گوید خداوند قابل رؤیت نیست؛ چون به مکان نیاز دارد. اینها می گویند خیر، این خلاف ظاهر قرآن است. کدام ظاهر قرآن؟ به گفته زمخسری، آیاتی که این آقایان به آن تمسک کرده اند، از ابتدا متشابه نبوده و دلالتی بر این معنی نداشته است؛ به عنوان مثال به چه دلیل می گویند معنای آیه: «الی ربها ناظرة» نگاه کردن با چشم و دیدن است. سپس به اشعار زیادی استشهد می کند که عرب صدر اسلام هم از این آیه (و واژه نظر) تلقی بیش از چشمداشت نداشتند.

به علاوه، چرا آیه «لاتدرکه الابصار» را در نظر نمی آورند؟ و چرا آیه «لیس کمثله شیء» را نادیده می گیرند؟ لذا وقتی عقل

می گوید خداوند قابل رؤیت نیست؛ چون جسم نیست و تحیز ندارد و نمی تواند در جهت و مقابله قرار بگیرد، این سخن با آیه «لیس کمثله شیء» و آیه «لاتدرکه الابصار» مطابق است. پس عقل چیزی می گوید که محکومات شرع گفته است و به همین دلیل ظواهر را تأویل می برد. این آقایان در مقابل استاده اند که خیر، شما حق ندارید ظواهر را تأویل کنید. خیال کرده اند عقلی را از پشت کوه قاف آورده اند و می خواهند آن را حاکم بر شرع کنند.

مکتب تفکیک نیز چنین نزاعی است. فلسفه مگر جز اندیشیدن است؟ این اندیشیدن سابقه دارد و بشر از سه هزار سال پیش روی مسائلی مثل شناخت هستی اندیشیده و به نتایجی رسیده است و بعد هم دانشمندان اسلامی این اندیشه ها را طبق موازین اسلامی تعدیل کرده اند و بعد ما از همین اندیشه ها برای فهم قرآن استفاده می کنیم. حال اگر فلسفه روی اندیشه صحیح به ما گفت خداوند جسم نیست، باید این حرف را کنار بگذاریم؟ پس از کجا می توان فهمید خدا جسم نیست و تحیز ندارد؟ خداوند مرکب نیست، و... آیا اینها مسائل عقلانی نیست؟ در اصل، کلام یعنی بخشی از فلسفه. کلام از فلسفه جدا نیست.

به هر حال، این ظاهرگرایی که بین

اشاعره و معتزله مطرح بود، امروز به صورت دیگر مطرح است و همان‌گونه که خود اشعریها در بسیاری از مسائل در بن بست قرار گرفتند؛ زیرا نتوانستند مسائل خود را مطرح نمایند؛ مثلاً وقتی به افعال اختیاری بندگان می‌رسند، از یک طرف وجدانشان حکم می‌کند که انسان مختار است و پیامدهای افعال حسن و قبیح به خودش بازمی‌گردد، و از طرف دیگر می‌گویند: «لامؤثر فی الوجود الا الله» و از این جمله چنین فهمیده‌اند که خداوند مستقیماً افعال را خلق می‌کند، بدون این که بنده دخالت داشته باشد. لذا برای توجیه این مسأله که فعل انسان را به خود انسان منتسب کنند، مسأله «کسب» را ابداع کرده‌اند. چنانچه سؤال کنیم کسب یعنی چه؟ محی‌الدین عربی می‌گوید این کسب چیزی است که انسان باید ریاضت بکشد تا آن را بفهمد. خوب، اگر شما در بن بست گیر کرده‌اید و چون شعر بلد نیستید، در قافیه‌اش مانده‌اید، از اول شعر نگویند. لذا ما در حال حاضر نیز با کسانی درگیر شده‌ایم که همان نزاعی را که بین اشاعره و معتزله بود، می‌خواهند دوباره به شکل دیگر پیاده کنند.

البته گفتیم اگر آن روز این حرفها مشتری داشت، به جهت این بود که حرفهای اشعریها بیشتر به سود سلاطین

جور بود؛ زیرا اشعریها می‌گفتند مردم نباید اقدامی کنند، و باید تابع سرنوشت باشند و این سخن بسیار خوشایند سلاطین جور است. در صورتی که معتزله می‌گفتند مردم خود باید سرنوشت خود را رقم زنند و خود باید بکوشند و این به زیان خلفای جور بود، لذا القادر بالله عباسی دستور داد همه معتزله را قتل عام کردند. سلطان محمود غزنوی نیز در ایران همه معتزله را قتل عام کرد. الآن نیز سعی می‌شود همان سخنان از سر گرفته شود، ولی خوشبختانه این حرفها امروز مشتری ندارد.

□ اندیشه حوزه:

بحث تفکیک در مشهد سابقه دارد. آیا در حوزه‌های بزرگی مثل نجف و قم که شما حضور داشتید، چنین مسأله‌ای مطرح بوده است؟

□ آیه‌الله معرفت:

بنده این مسأله را که بحث تفکیک در مشهد سابقه داشته، قبول ندارم، به جهت این که اینها خود را به میرزا مهدی اصفهانی می‌چسبانند. به عقیده بنده هیچ رابطه‌ای بین اینها و مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی نیست؛ زیرا با شاگردان عالیقدر ایشان رابطه داشتیم، و از آنها سؤال کردم. ایشان با این مسأله که عقل به طور

مجزّد (یعنی مستقلاً) بخواهد معارف دینی و الهی را به دست آورد، مخالف بودند و ما هم مخالف هستیم؛ زیرا عقل به کمک شرع می‌تواند به معارف حقّه برسد. حرف میرزا مهدی اصفهانی همین قدر بوده، نه بیش از این. همچنین کسانی که خیال می‌کردند اساساً از راه شرع و بیانات ائمه معصومین به عنوان خبر واحد و یک سری ظواهر نمی‌شود اعتماد کرد، بلکه مسائل فلسفی مجرد، قطعی است و از این راه بهتر می‌توان رسید، چنین فلاسفه‌ای که این‌گونه می‌اندیشیده‌اند، از روز اول در جامعه اسلامی منفور بوده‌اند و میرزا مهدی اصفهانی رحمته‌الله هم همین طرز فکر را انکار می‌کند؛ نه این که فلسفه‌ای که مثلاً ابن‌سینا و ابن رشد گفته، منکر شود، ابن رشد خودش بهترین کتاب فقهی و کلامی و تفسیری را نوشته است، و ذوقش در فهم فقه بسیار قوی است و با این حال فیلسوف عالیقدری نیز هست؛ زیرا فیلسوفی نیست که بخواهد با عقل مجرد و مستقل به واقعیت برسد. آقا میرزا مهدی حرفش همین بوده و این سخن درستی است.

ما در اسلام دانشمندان بسیاری داریم که اهل فلسفه بوده‌اند. آیا افرادی مثل ملاصدرا را تکفیر کنیم؟ در این صورت، به گفته یکی از بزرگان معاصر ایشان، اگر ما یک مسلمان داشتیم او را هم که تکفیر

کردیم. این‌گونه مبارزه و برخورد با دانشمندان بزرگ کار درستی نیست. اینها روی مبانی اسلامی فکر کرده‌اند. ملاصدرا در ابعاد مختلف معارف اسلامی زحمت کشیده، نوآوریها کرده، و در همه موارد پس از اندیشیدن روی مبانی فلسفی، به آیات قرآن استشهاد کرده است؛ زیرا از مبانی اسلامی آگاهی داشته است. به هر حال به نظر من، خط میرزا مهدی اصفهانی از اینها جدا است.

اما این که آیا در نجف و کربلا این طرز فکر مطرح بوده یا نه، چنان که پدران ما برای ما نقل می‌کنند، در یک برهه (و در زمان خود ما چنین چیزی نبود) منظومه مرحوم سبزواری را با انبر می‌گرفته‌اند. البته اینها را به عنوان دوره تاریک و خفگان عقلی و عقل‌کشی برای ما نقل می‌کنند، نه به عنوان دوره شکوفایی، و می‌گفتند بحمدالله ما از دست آن‌گونه تفکر نجات پیدا کرده‌ایم و امروزه این مسائل کهنه شده و دور افتاده است، چنان که امروزه اشعریّت با این که در جهان تستن به عنوان مکتب حاکم مطرح بوده و باید تا به حال باشد، اما الآن تمام جامعه تستن، مخصوصاً جوامع پیشرفته مثل لبنان، سوریه، مصر، الجزایر (و نه کشورهای این سوی دنیا که بسیار از این مراحل دور هستند) به کلی مکتب اشعری

را لغو کرده‌اند.

احمد امین مصری، مذهب اشعری را به استهزاء گرفته، می‌گوید از زمانی که این فاجعه در جهان اسلام رخ داد و نقش انسان در رقم زدن سرنوشت خویش انکار شد، پیکر اسلام به صورت پیکری فلج درآمد و سقوط اسلام و مسلمانان از همان وقت سرعت آغاز شد و ما امروز آثار سوء آن فاجعه بزرگ را لمس می‌کنیم.

امروزه دانشمندان اسلامی در شرق و غرب جهان اسلام با نظریات مکتب اشعری و ظاهرگرایی که در دوره‌ای مطرح شد، مبارزه می‌کنند.

حال این افراد می‌خواهند دوباره آن گونه تفکرات را زنده کنند. بنده فکر می‌کنم اگر این مسأله در این مقطع از تاریخ که این انقلاب عظیم رخ داده و باید رسالت اسلامی به گوش جهانیان رسانده شود، اگر آنان مطلع شوند که عده‌ای می‌گویند عقل را کنار بگذارید، این برای ما فاجعه و زیان‌آور خواهد بود؛ لذا نه در کربلا، نه در نجف و نه در قم (این سه حوزه‌ای که بنده بوده‌ام) از دورانی که ما بوده‌ایم، این تفکر وجود نداشته است. حتی مرحوم شیخ صدرا در نجف در زمان ما شروع به تدریس فلسفه کردند و یکی از شاگردان ایشان شهید محمد باقر صدر بود. مرحوم صدر فلسفه را نزد شیخ صدرا خواند

و به یاد دارم که درس ایشان در مسجدی برگزار می‌شد و بسیار هم شلوغ بود. آقای سرابی و ملکوتی منظومه می‌گفت. و در کربلا شیخ محمد رضا جرقوئی متخصص در فلسفه بود و آقای شیرازی و سایر بزرگان حوزه کربلا، شاگردان درس فلسفه ایشان هستند. در زمان ما فلسفه به عنوان یک علم ارزشمند دارای اعتبار در حوزه‌ها مطرح بود.

بعد هم که به قم آمدیم، در این جا نیز درس فلسفه به عنوان یک درس رسمی تا الان مطرح بوده است. بحث مبارزه با فلسفه را بتازگی می‌شنویم و مدتی است که می‌شنویم تفکیک، تفکیک. در اصل، این تفکیک یعنی چه؟ هر چه غور کردیم و کتابهای آنها را خواندیم، نفهمیدیم چه می‌خواهند بگویند. البته شاید از قصور فهم بنده باشد. این که می‌گویم نفهمیدم، چون باورم نمی‌آید کسی در این عصر و دوره از این حرفها بزند. در دوره‌ای که باید با دید بازتری به مسائل بنگرند، حال یک باره هفت هشت قرن عقب‌گرد کرده‌اند. دوباره می‌خواهند اشعری‌گری را زنده کنند. لذا باور نمی‌کنم متفکر و اندیشمندی این حرف را بزند و گرنه ظاهر کلامشان را می‌فهمم؛ اما حمل بر صحت می‌کنیم؛ یعنی می‌گوییم ما نمی‌فهمیم اینها چه می‌خواهند بگویند، و گرنه این حرف واقعاً

عقبگرد و جمودگرایی است، ظلم به قرآن و ظلم به دین است و نه فقط جسارت به مقام اندیشمندان بزرگ اسلامی.

□ اندیشه حوزه:

به عنوان آخرین سؤال، از چهره‌های نامداری که در این راستا کار کرده و اندیشیده‌اند و شاگردانی پرورش داده‌اند، مثل مرحوم میرزا مهدی اصفهانی، شیخ مجتبی قزوینی، شیخ هاشم قزوینی یاد فرمودید. از دیدگاه شما بین آنچه این افراد می‌گفتند و آنچه اکنون کسانی که مدعی رهروی راه آنها هستند، می‌گویند و حرکت آنان به نظر می‌رسد حرکت ضد فلسفه و عرفان است، چه ارتباطی است؟ تفاوت کلی بین افراد مؤسس این جریان و برداشتهایی که از آن حرفها شده، چیست؟

□ آیه‌الله معرفت:

چنان که در ابتدا گفتیم، مسائلی که امثال آقا میرزا مهدی اصفهانی مطرح کرده‌اند و قبلاً هم مطرح بوده، این است که عقل بنتهایی (عقل مجرد بدون کمک شرع) نمی‌تواند به معارف الهی و حقایق دینی برسد. این سخن امروز نیز مطرح است و ما به آن معتقدیم؛ زیرا همان‌گونه که امام موسی بن جعفر علیه السلام طبق صحیح هاشم بن سالم مطرح فرمودند: «إن لله

حجتین: حجة ظاهرة و حجة باطنة.» انبیاء حجت ظاهره، و عقول حجت باطنه هستند. حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: انبیاء آمدند «لیثروا لهم دفتان العقول». معنایش این است که انبیاء کمک برای عقل می‌باشند و عقل به کمک شرع نیاز دارد. منطقی ما این است که عقلی که نیازمند به شرع است و شرعی که کمک عقل است، می‌تواند رهنمود انسان باشد؛ یعنی شرع در کنار عقل. اما اگر عقل را از شرع جدا ساختیم، مانند این است که شرع را هم از عقل جدا کنیم. همان‌گونه که اگر عقل از شرع جدا شد نمی‌تواند راهنما باشد، شرع هم اگر از عقل جدا شد چنین است و به جمودگرایی محض می‌انجامد. اگر عقل از شرع جدا شود، چون عقل از ماورای طبیعت اطلاعی ندارد، وقتی می‌خواهد راجع به معارف بیندیشد راهی ندارد جز این که یک سری اصول و پایه‌هایی را از وحی تلقی کند و رویش بیندیشد؛ همان‌گونه که قرآن دستور داده است «وعلیهم یتفکرون». پس عقل برای اندیشیدن باید از شرع مایه بگیرد و شرع هم برای این که خود را تبیین کند، باید عقل را به اندیشیدن وادار کند. و در واقع، این دو با هم پیوند خورده‌اند.

لذا اینها نتوانستند مطلبی را که مرحوم میرزا مهدی مطرح کرده است، بفهمند. او

موسی بن جعفر علیه السلام خواسته بگوید؟ قطعاً نه.

پس چرا این آقایان این طور می‌گویند و چرا می‌خواهند شرع را از عقل جدا کنند؟ به هر تقدیر، بنده گمان می‌کنم برداشت نادرستی که از فرمایشات بزرگان کرده‌اند، باعث شده مکتبی به نام مکتب تفکیک، که برای ما غیر قابل درک است، مطرح سازند.

والسلام

خواسته بگوید از عقل منفصل از شرع کاری بر نمی‌آید و این سخنی است کاملاً درست. و تلقی این آقایان این است که شرع منفصل از عقل باشد؛ یعنی حالا که عقل منفصل از شرع مطرح شده، پس باید به دنبال شرع منفصل از عقل باشیم، در حالی که میرزا مهدی این را نمی‌گوید.

آیا میرزا مهدی می‌خواهد مطلبی غیر از آنچه حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه فرموده، بگوید؟

آیا میرزا مهدی، غیر از فرمایش



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی